

دستیابی به دین برتر (۱۰)

علت دین گریزی، نفسِ ماست

دین گریزی، یک علت بیشتر ندارد، آن هم در نفسِ خود فرد است که یا به جهل بر می گردد و یا به جهالت (جهل علمی یا جهالت عملی). بقیه ی عوامل دین گریزی، در حقیقت، زمینه ساز اند و آلا اگر آن ها علت باشند، تخلف معلول، از آن ها، ممکن نیست و فرد برای فرار از دین، محق خواهد شد و عذرش پذیرفته است. در صورتی که در قیامت، عذر احدی پذیرفته نخواهد شد. تذکر داده شد که عموماً علل دین گریزی را، علل بیرونی می بینیم (رسانه، محیط، جامعه و ...). در حالی که علت، فقط درونی است. نکته ی دوم، اینکه، ما علل دین گریزی را برای دیگران می خواهیم (برای کسی که مرتد شده است) در حالی که علل دین گریزی را اول، باید برای خودمان بخواهیم نه دیگران. چون، نفسِ ما، هیچ تفاوتی با نفوسِ دیگری که از دین برگشته اند، ندارد. همانطور که دین داری آن ها تضمین نبوده است، دین داری ما هم تضمین شده نیست. خداوند رحمت کند، انسان وارسته ای بود که دارای حالاتِ خوشی بود. او بعد از اینکه مراتبِ زیادی را طی کرده بود، می گفت: یک بار در عالمِ مکاشفه دیدم، یک تخته سنگی، رویِ سینه ی من است، به چه بزرگی! بدنِ من به این تخته سنگ، با هزاران پیچ، پیچ و مهره شده بود. من این همه سال، که به قولِ خودم، حرکت کرده بودم، چندان از این پیچ ها را کمی شل کرده بودم. یک وقتی، مدتی، نفسِ انسان، بروز و ظهور ندارد، آنگاه، انسان، فکر می کند خیلی صاف و زلال شده است. اما این، کار زیاد می خواهد بنابراین همه ی ما در معرض هستیم. گاهی اوقات، همین که انسان در نماز، حال گذشته اش، بهتر از حالِ امروزش است، این، دین گریزی است. همه ی دین گریزی ها که از ابتدا، عالماً و عامداً نبوده است. همینطور فاصله افتادن های نا محسوس، پشتِ سرِ هم، به جایی رسیده است که محسوس شده است. بنابراین، عوامل دین گریزی، از حیاتی ترین مباحثی است که یک فرد دین دار، باید، بخواند، بداند، پیگیری و عمل کند.

ادامه ی علل دین گریزی

۱۱- حق ناپذیری: این در سوره ی نساء اشاره شده است. اگر به کسی بگوییم: از بین تمام صفات، یک صفت را انتخاب کن تا تو را به حقیقت، رهنمون بشود، بحثِ حق پذیری است. حقیقت پذیری، مقابلِ لجبازی است. لجبازی، یعنی؛ حق روشن شده است اما، بخاطرِ غرورش و یا بخاطرِ اینکه قبلاً چیزی را گفته است و الان خراب نشود (آن شخصیتِ پوشالی که انسان، در فضایی عمومی یا در نزد خانواده یا دوستان دارد، نشکند)، آن را قبول نکند. چقدر پیش می آید، که افراد، عالماً و عامداً، واجبی را بخاطرِ همین شخصیتِ پوشالی، ترک می کنند و حق را زیر پا می گذارند. خصوصاً در جوان ها، مثلاً در خانه ی پدر خانمِ خود، از ترسِ اینکه آبروی (بی خود) ریخته شود، نمازِ صبحشان، قضا می شود. این ها، شاخصه های حق پذیر نیست. حضرت ابا عبد الله علیه السلام در صحنه ی

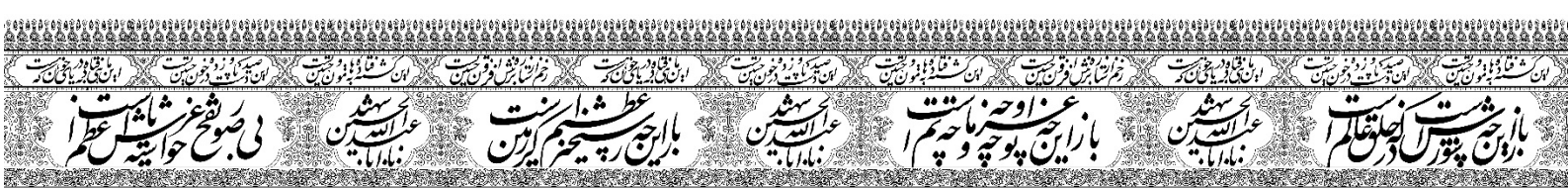
کربلا، اشعارشان این بود که: «أَلَمَوْتُ أَوَّلَى مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ» مرگِ بهتر از ننگ است «وَالْعَارُ أَوَّلَى مِنْ دُخُولِ النَّارِ» و ننگِ پیشِ مردم، بهتر است از، فضاحتِ در برابر خداوند و دخولِ در جهنم. این، اشاره دارد به حرفی که خلیفه ی دوم زده است. می گویند: وقتی حضرت امیر علیه السلام در ساعاتِ پایانی عمرِ خلیفه ی دوم، آمدند (او را در لحافی پیچیده بودند). حضرت فرمودند: ببین، شما خیلی کارها کرده ای و خیلی آسیب ها زده ای، اما بیا و الان کاری، انجام بده، که من تمام گذشته ات را تدارک می بینم (جبران می کنم). بیا و همین الان، در ملا عام، بگو؛ من اشتباه کردم و حق برایِ ایشان بود و باید به ایشان برگردد. لَحَافُش را روی سرش کشید و گفت: (الْأَرَارُ وَ لَا الْعَارُ) جهنمِ بهتر از ننگ است. وقتی انسان، حق های کوچک را پایمال کند، و شخصیتش، در مقابلِ حق های کوچک، مانع پذیرش شود (افرادی که عادت به عذرخواهی ندارند)، در حالِ طی کردنِ مسیرِ حق ناپذیری می باشد. این صفت (حق پذیری) اگر در ملحد باشد، عاقبتِ بخیر می شود و اگر در نماز شب خوان نباشد، عاقبتِ به شر می شود. قرآن می فرماید: بعضی ها دیگر نمی توانند ایمان بیاورند. «فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا» چرا؟ «بِمَا كَذَّبُوا مِنْ قَبْلُ» چون عادت کردند، حق های کوچک را دائماً زیر پا بگذارند. حالا که حق بزرگتری به آن ها عرضه می شود، اصلاً نمی توانند بپذیرند، بعد می فرماید: اینگونه قلبشان، مُهر خورده می شود. «كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِ الْكَافِرِينَ» (اعراف/ ۱۰۱).

۱۲- عادتِ به مَنّت و اذیت کردن: در سوره ی بقره اشاره شده است: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَ الْإِدْيِ...» (بقره/ ۲۶۴) ای مسلمانان، صدقه هایتان را با منت و اذیت، باطل نکنید. صدقه یعنی؛ هر کارِ خیری. ظهور در کارِ خیرِ مالی دارد (صدقه ی مالی)، اما، اختصاص به صدقه ی مالی ندارد. مَنّت و اذیت، مبطلِ هر کارِ خیری است که انجام می دهید. مانندِ ریا کردن، که مبطلِ عمل است. بعد می فرماید که این شخص، مانندِ کسی است که رویِ سنگِ صاف، بذر می ریزد، سپس باران می آید و همه را می شوید و به هیچ ثمری نمی رسد. نکته ی اول اینکه، این کارها (منت و اذیت)، عمل را باطل می کند. نکته ی دوم اینکه، عمل از عامل، جدا نیست (شما و عملتان، یکی می شوید و دو چیز نیستید). بقیه ی موجودات، همانی هستند که، هستند (یعنی با خَلْقشان، نسخه ی نهائی شان بیرون می آید)، اما انسان، انسان بودنش، نسخه ی میانیِ اوست. با عملِ خودش، نسخه ی نهائی اش را تولید می کند. یعنی؛ اگر به سمتِ حیوانیت برود، می شود، انسانِ حیوان، انسانِ گرگ و... و آلا می شود، انسانِ مَلَك. الان که اسمِ انسان، رویِ ماست، ما در میانه ی راهیم. بعد، وقتی که مَلَکاتِ مان در ما، شکل گرفت (مَلَکات یعنی؛ صفاتِ ثابت و راسخ، حالات و مقامات و نیات و افکار)، می شود، نسخه ی نهاییِ ما. مثلاً کسی که دائماً، کاری را انجام دهد، مانندِ چشم چرانی،

مَنْحَ، یعنی؛ مطلب را برایشان بریزد. جاهل در اینجا، به معنای نادان نیست، بلکه به معنای کسی است که ظرفیت ندارد. در کل یعنی؛ کسی که علمی را برایکسی که ظرفیت آن را ندارد، بریزد، ضایع اش کرده است. هم آن علم را ضایع کرده است و هم آن فرد را، چون، فرد، انکار می کند و کلاً راهِ نفسش را برای رشد، می بندد. دردی که به هیچ عنوان، درمان ندارد، جهل مرکب است. جهل مرکب، یعنی؛ مطلبی را غلط در ذهن داشته باشد و باور کند که درست است. انکار هم همین است و چنین شخصی، محال است که به آن حقیقت (که منکر شده است) راه پیدا کند. وقتی شخص، چیزی را نمی داند، یک جهل ساده است و درمان دارد، اما، اگر انسان، قبل از اینکه شخص، به ظرفیت برسد، چیزی را به او بگوید و آن مطلب، در نفسِ شخص، غیر قابل پذیرش باشد، انکار می کند و دیگر راهش به آن معنا، کلاً بسته می شود. اینجا آن شخصِ گوینده مقصر است. یکی از تفاوت های حکیم و عالم، همین موضوع است. عالم، یعنی کسی که میداند و حکیم یعنی کسی که مطلب را می داند و بجا و به اندازه هم می داند. حکیم، گاهی با قطره چکان، مطلب را می ریزد، گاهی بیشتر و اگر به کسی اصلاً نباید بگوید، دهانش را می بندد. حالا ظرفیت، برای هر کسی، فرق می کند. گاهی، شخص توان علمی ندارد و گاهی، توان روحی شنیدن حرف را ندارد. در درگیری ها (مشکلات خانوادگی و برخوردها) نیز، زیاد پیش می آید که حق با شماست اما طرف مقابل نمی تواند، بپذیرد. مثلاً در جریان حضرت مریم علیها السلام، ایشان پاک اند ولی چگونه می توانند به آن ها بفهماند که پاک است. چه کسی باورش می شود. در این موقعیت ها که انسان می خواهد چیزی را بگوید ولی خودش، قدرت اثبات ندارد و طرف مقابل نیز، ظرفیت پذیرش، ندارد، هرچه انسان بگوید، به دست و پا زدن می افتد و کار خراب تر می شود. اینجا، جای سکوت است. تازه گاهی اوقات، جدال و بحث همراه با علم هم حرام است و آن، جایی است که شما مطلب را می دانید و یقین دارید اما متوجه شدید که طرف مقابل، برای بحث بی خود آمده است و نمی خواهد بپذیرد. در این موارد، اگر حق با شما است، باید سکوت کنید.

«وَمِنَ النَّاسِ مَن يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ»، کسی که حرف های بدون علم می زند و بعد هم جدال می کند (معتقد شده و روی آن

۱۳- **جدالِ بدونِ مبنا و حرف زدن های بی خود:** در سوره ی حج به این اشاره شده است، می فرماید: «وَمِنَ النَّاسِ مَن يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ يَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطَانٍ مَّرِيدٍ» (حج/۳) بعضی از مردم هستند که در موردِ خداوند، بی خود، بحث می کنند. این خیلی عادتِ بدی است که خصوصاً در جوان ها و دانشجویان، زیاد دیده می شود. تا زمانی که انسان، راجع به چیزی، اطلاع دقیقی، ندارد، داروی نجات بخشش، سکوت است. سکوت، چه در جایی که انسان حرف برای گفتن ندارد و چه در جایی که انسان، حرف برای گفتن دارد، اما، مخاطب، ظرفیت شنیدن ندارد. «وَمَنْ مَنَحَ الْجَهْلَ عِلْماً أَضَاعَهُ وَ مَنْ مَنَحَ الْمُسْتَوْجِبِينَ فَقَدْ ظَلَمَ» حالا خودِ فرد، عاشقِ شنیدنِ یکسری مطالب است اما ظرفیتش را ندارد، انسان باید، بهانه ای بیاورد و از کنارش عبور کند.



بازار چرخ پستول درخت شام

عبدالرشید

بازار چرخ پوچ و ناچتم

عبدالرشید

بازار چرخ پیچ و کمر کیرنت

عبدالرشید

نی صوغ حواشیش عطر

پافشاری می کند) خیلی خطرناک است. در نهایت اگر کسی اینگونه شد، از هر شیطان مریدی پیروی می کند» وَ يَتَّبِعْ كُلَّ شَيْطَانٍ مَّرِيدٍ (حج/۳). انی آیه نکته ی لطیفی دارد، می توانست بگوید: وَ يَتَّبِعُ الشَّيْطَانُ مَرِيدٍ. یعنی؛ از شیطان پلید و رانده شده تبعیت می کند. اما با عبارت آیه می فهمیم، اولاً، شیطنت ها متعدد استو ثانیاً، کسی که به این حال رسید، ظرفیت هر کار خطایی را دارد، چون، تکیه گاه علمی محکمی ندارد. همه ی باطل ها را پیگیری می کند و هیچ حقی را دنبال نمی کند. بعد می فرماید: «كُتِبَ عَلَيْهِ أَنَّهُ مَنْ تَوَلَّاهُ فَإِنَّهُ يُضِلُّهُ وَ يَهْدِيهِ إِلَىٰ غَذَابِ السَّعِيرِ» (حج/۴) حتمی و قطعی شده است(قضای حتمی خداوند است) که هر کس شیطان را تبعیت کرد، شیطان، او را همراه کند و او را به جهنم، هدایت کند. بعد در ذیل همین آیه، صحبت از معاد می کند و یک بار دیگر هم عرض شد در سوره ی (صاد)، خداوند، منشاء همه ی شرور را، فراموشی معاد می داند. اینجا خداوند، راه حلش را بیان می فرماید که اگر کسی می خواهد از دین فاصله نگیرد، به معاد زیاد توجه کند.

ببینید، مثلاً، گفته اند روزی ۵۰ آیه قرآن بخوانید. کسی که روزی ۱۰ آیه قرآن بخواند، «لَمْ يَكْتَبْ مِنَ الْغَافِلِينَ» از غافلین، در آمده است اما هنوز به حد ذاکرین، نرسیده است. کسی که روزی ۵۰ آیه بخواند، «كُتِبَ مِنَ الذَّاكِرِينَ» از ذاکرین محسوب می شود. کمتر، ۵۰ آیه ای را در قرآن پیدا می کنید که در آن به معاد، توجه نداده باشد(البته در خواندن باید ببیند خداوند، چه فرموده است و از او، چه می خواهد و توجه کند). هر کس، هر روز، پای سخنرانی خداوند بنشیند، جانش عوض می شود. خداوند، می خواهد همه به سمتش بروند و یک نفر را هم دوست ندارد که از دست برود. روایتی از حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله خیلی لطیف است، ایشان می فرمایند: چه مانع شده است که شما، یچه ای نیاورید که یک لا اله الا الله گو، زمین را(نظام هستی را) ثقیل کند. یعنی؛ با یک لا اله الا الله گفتن، زمین را ثقل می دهد و نظام را خدایی می کند. خلاصه، توجه به معاد، برای جلوگیری از دین گریزی، مفید است.

۱۴- تکبر و غرور: بعد از آیه ی معاد، دوباره خداوند می فرماید: «وَمِنَ النَّاسِ مَن يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًى وَلَا كِتَابٍ مُّبِينٍ» (حج/۸). آن گروه اول، تابعین بودند(گمراهان تابع)، این گروه، گمراهانی هستند که دیگران را همراه می کنند. «ثَانِي عِطْفِهِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ ...» (حج/۹). این «ثَانِي عِطْفِهِ»، اصطلاحی است که می گویند: شخص اعتماد به نفس دارد. «ثَانِي عِطْفِهِ» یعنی پشت کرد(پهلوی خودش را شکست).. کسی که خیلی از روی تکبر می خواهد به کسی پشت کند، اینگونه پشت می کند. یکی از عوامل دین گریزی، اعتماد به نفس های همراه با اضلال است. گاهی اوقات، کسانی که کار خطایی می کنند، اعتماد به نفس هم دارند و خیلی ها را تحت تاثیر قرار می دهند. مثلاً در یک مجلس آن چنانی، آن کسی که رعایت نمی کند، باید خجالت بکشد و خودش را جمع و جور کند اما می بینید که او یک اعتماد به نفس شیطانی کاذب دارد که خانم چادری و متدین، تحت

تاثیر قرار می گیرد. کسانی که در مسیر باطلند، خصوصاً روسای باطل، اینگونه اند. جدال و حرف بی خود می زنند و پافشاری می کنند آن هم همراه با اعتماد به نفس و حالت استعلاء که دیگران را از حیث روانی، منفعل و همراه خودشان کنند. «لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» بعد قرآن می فرماید: «لَهُ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ وَتَذِيقُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَذَابُ الْحَرِيقِ».

۱۵- دین داری سطحی: این علت، نکته ی مهمی دارد که خیلی از اوقات، ما گرفتارش هستیم. این معنا را نیز، در سوره ی حج، ذکر نموده اند. «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَىٰ حَرْفٍ» (حج/۱۱). حرف، یعنی؛ کناره. مثلاً فرض کنید، اینجا اگر جاده ای باشد، کناره های جاده را که بیرون می رود، حرف می گویند. تحریف نیز، از همین می آید، یعنی؛ کناره ها را وسط بیاورند و چیزهایی که بیگانه است را در وسط یک کلام، قرار بدهند. بعضی ها، خداوند را عبودیت می کنند اما در کناره ی جاده راه می روند. البته این آیه دو تفسیر دارد که یکی از آن دو، دین داری سطحی است. یکی از موارد دین داری سطحی، همین چیزهایی است که ما پیگیری نکرده ایم. مثلاً، چهگونه مسلمان شده ایم؟ حُب، ارثی است دیگر. پدر و مادرمان، مسلمان بوده اند و امثال اینها(در خانواده ی مذهبی به دنیا آمده ایم، به گوشمان خوانده اند) اما، دین داری مان، عمیق نیست. گرایش به دینمان عاطفی است و عقلانی و برهانی نیست. اینطور نیست که به این رسیده باشیم که دین، برایمان ضرورت دارد و مانند هوا، به آن نیاز داریم. وقتی گرایش مان به دین مبتنی بر تحقیق و تعقل و عقلانیت نبود، ظرف بند و شما، خالی که نمی ماند، بجایش(به جای عقلانیت) خیالات و اوهام، می نشیند(آمانی وَ ظُنُون). چقدر قرآن در جاهای مختلف روی این نکته تاکید داشته است. می فرماید: یک عده از بدبخت های یهودی، این گونه اند «وَمِنْهُمْ أُمِّيُونَ». و بعد، تعریف امی را می گوید «لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ». از فرهنگ عمیق کتاب آسمانی خالی اند و اطلاعی ندارند. همینطوری، یهودی شده اند(خانوادگی). مطلع نیستند که در فرهنگ وحی و کتاب آسمانی چه گفته شده است(عمقی ندارند و فهمی ایجاد نشده است). حُب، وقتی اطلاعی از کتاب، نبود، جایش چه می نشیند؟ آمانی و ظُنُون. «وَمِنْهُمْ أُمِّيُونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا أُمَانِيَّ». یکسری امنیه ها(خیالات)، آرزو ها و چیزهای بی ریشه، «وَمِنْهُمْ أُمِّيُونَ» بعد هم روی ظُن و گمان، حرکت می کنند. نشستن اوهام و خیالات بجای حق، در ذهن انسان، یعنی؛ فاصله گرفتن از دین خداوند. نتیجه اش این است که فاصله های بعدی ایجاد می شود و در نهایت می گوید: این چه دینی است؟(لازم نیست به زبان بگوید، این فاصله در درونش ایجاد می شود و کم کم می شود، خروج از دین. چاره اش چیست؟ این است که عقایدمان را تعمیق کنیم. یک دوره تفسیر قرآن بخوانیم. از این مهمتر، برای بچه هایمان که مسئولیم، این کار را بکنیم. پدر و مادر ۴ وظیفه ی واجب، در برابر فرزندانمان دارند. یکی از آن ها «أَنْ يُعَلِّمَهُ الْقُرْآنَ».

که صرفاً به معنای حفظ، روان خوانی یا روخوانی قرآن نیست. (مثلاً کسی که عرب باشد اصلاً نیازی به روخوانی و روان خوانی ندارد) منظور این است که معارف قرآن را به او یاد بده. اگر خودش بلد است، بگوید و اگر نه، مطالعه کند و برای بیجه‌های بگوید.

مہرِ ی حضرت خوا^س سلام اللہ علیہا

خانم ها دو مهریه دارند. یک مهریه شان، همین مهریه ی مالی است، اما یک مهریه ی دیگر است که در کابین همه ی زن ها، هست و نیاز به ذکر هم ندارد. آن، مهریه ی حضرتِ حواست. وقتی که حضرتِ حوا^{علیها السلام} خلق شد، حضرتِ آدم به خداوند عرضه داشت که من از او خیلی خوشم می آید. خداوند فرمود: این، کنیز من است و تو باید او را از من خواستگاری کنی (دقت کنید که اولین انسان روی کره ی زمین نیز، از اولین زن، خواستگاری کرده است). حضرتِ آدم عرضه داشت، باید چه بکنم؟ خداوند فرمود: او مهریه دارد، مهریه اش را باید بدهی. در روایت داریم که خداوند فرمود: مهریه اش «أَنْ يَعْلَمَهَا مَعْلَمٌ دِينَهَا» است. باید آن معارف و حقایقِ دینش را به او بیاموزی. گذشته از این، مهریه ی مالی، قابلِ گذشت است و می تواند بگوید، مهریه ام را بخشیدم، اما، این مهریه قابلِ بخشش نیست. یعنی؛ برعهده ی مرد است که شرایطِ آموزشِ معارف و علوم را برای او فراهم کند.

پس، اگر پدر و مادر، بجای استدلال، روشنگری و تعلیم و آموزش، با امر و نهی بی خود و بدون توجیه، تحکم و زورگویی کرد و یا تبیین غلط انجام داد، در آن وقت، نگاه این فرد به خداوند، زندگی و مرگ، همه اش، غلط می شود. الان خداوند، در ذهن ما چیست؟ یک غائبِ بزرگ در زندگی. کجای زندگی ما و شماس؟ نتیجه اش این می شود که ما دو حال در زندگی مان داریم که هر دو غلط است. یک طرفش اینکه، به زندگی روزمره مشغولیم و در این زندگی اکثراً بی خدا هستیم (وقتی انسان به خداوند، توجه ندارد، بی خداست). آن طرفش هم که بخواید مثلاً به خداوند نزدیک تر بشود، ناچار است که از زندگی روزمره، فاصله بگیرد. چون اصلاً خدایی که در ذهنش است، قابل جمع با زندگی عادی اش نیست. خدایی که فقط در خلوت ها باشد، اصلاً خدا نیست (خداوند نا متناهی که در یک چیز کوچک محدود نمی شود). آن کسی خداوند را درک کرده است که همیشه با خداوند باشد. باید خودمان را اصلاح کنیم. اول نسبت به خودمان و بعد نسبت به زن و فرزندانمان مسئولیم.

آفتِ بزرگی اتکاءِ بہ خود

یکی از مواردِ بسیار، بسیار مهم که افتِ بزرگی نیز هست؛ اتکاء به فهم خود است (مرتبط با موضوعِ ظنون و امانی). اتکاء به تشخیصِ اولیه، عدمِ رجوع به صاحبِ نظران. الف) یکی از افرادِ سازمانِ مجاهدین که بعدِ کمونیست شد مصاحبه ای داشت. می گفت: ما، آن وقت ها نزد بعضی از علمای قم رفتیم اما (به ادعای ایشان)، سوالاتِ ما را آن آقایان نتوانستند جواب بدهند. بعد، ما به این نتیجه رسیدیم که باید، استقلالِ در فهم داشته باشیم و در فهم به خودمان، اتکاء کنیم. ب) جریانِ آخبری گری ها که در این شهر هم هستند. برادرِ یکی از آن

سراشان، یکبار آمده بود با ما صحبت می کرد و می گفت: بنده و برادر، یک وقتی، جلسات می رفتیم. یک بار برادر گفت: بیا خودمان، قرآن و روایات را بخوانیم و ببینیم، خودمان چه می فهمیم. همینطور خودش برداشت و خواند، حالا یا از آن طرف می افتد و مارکسیست می شود و یا از این طرف می افتد و یک آخباری می شود. (ج) جریانِ احساسی ها. این شیخ احمدِ احساسی که پدر جدِّ بهائیت و بابیت است، خیلی انسانِ با هوش و خوش فهمی بوده است. اتکاء به فهمِ خود داشت و یک مسیری را بدونِ استاد، طی کرد و بعدش هم شاگردش، سید کاظمِ رشتی، منشاءِ شیخیه شد. شاگردِ سید کاظمِ رشتی، محمدِ باب بود که منشاءِ بابیت و بهائیت شد. (د) جریانِ گروهِ فرقان. یکی از رفقای ما با گودرزی که رهبرِ گروهِ فرقان بود، برخورد داشت. می گفت: او آن قدر، خوش فهم و خوش ذهن بود و آن قدر خوب، سخنرانی می کرد که صحبت هایش اصلاً نیاز به ویراستاری نداشت و می توانستی فوراً به چاپ برسانی. در طولِ یک سال و نیم، یک دور تفسیرِ قرآن می گفت. طلبه هم بود، اما، متکی به خود. بعد، به استنادِ آیه ی سوره ی بقره (گاو بنی اسرائیل)، فتوی داد که باید، شهیدِ مطهری کشته شود. (ه) جریانِ نو اندیشان را هم اگر خوشبینانه نگاه کنیم، همین گونه است. افرادی مانندِ سروش و غیره که متکی به خود اند. اکثرِ این نو اندیشانِ دینی که امروز به اسمِ نو اندیشی، حرف های الحادی را مطرح می کنند، حرف های خودشان نیست. حرف های ترجمه ی هایدِگر و دیگر غربیان است. (التقاط است نه تولید). این در حقیقت یک مُدِ فکری است. ما دو نوع مُد داریم. گاهی اوقات، مُدِ فکری است، مثلاً یک زمانی، مارکسیسم، مُد شده بود. این افراد (نو اندیشان) نوعاً، تقلیدِ مُدهای فکری، می کنند (البته، مُدِ فکری و فرهنگی، کم کم مُد عملی و رفتاری نیز می آورد).

این را هم تذکر بدهم، در فضای برخورد با دین، نگفته اند: هرچه دیگران گفتند، کورکورانه بپذیرید. در این وسط، یک افراط و تفریطی وجود دارد. افراطش این است که انسان، هرچه به ذهنش آمد، بدون محک زدن، به آن معتقد شود و بعد روی آن پا فشاری کند. تفریطش هم این است که بگوید: اصلاً قرآن را نمی خواهد که بفهمید و نمی خواهد که فکر کنید. فقط بخوان و ثواب ببر. نه، قرآن، با تویخ تذکر داده است که تدبر کنید. راه اعتدال و حرکت صحیح در برخورد با دین، این است که انیان باید حسابی فکر کنند، اما بعد از اینکه فکر کرد و به نتیجه ای رسید، آن نتیجه را به یک متخصص، عرضه کند که آیا آن چیزی که فهمیده است درست است یا غلط و به درستش، معتقد شود.

پس، یکی از ضرورت‌های مباحثی که در این شب‌ها داشتیم، تبدیل دید عرفی خانوادگی، ارثی معمولی و دید عاطفی، به دید برهانی،

عمیق، استدلالی و یقینی بود. یقینِ همراه با عاطفه نه، عاطفه ی خالی.

